

«کافور فنصور» یا «کافور منثور»

پیشنهادی در تصحیح واژه‌ای در شاهنامه

فرزام حقیقی^۱

چکیده

در داستان «بزدگرد شهریار» شاهنامه از نوعی کافور به نام «کافور منثور» یاد شده است که نسخه‌های خطی و چاپی در ضبط آن اتفاق نظر ندارند. با توجه به زمینه فرهنگی داستان، نخست به دنبال این نوع کافور در فرهنگ اسلامی و عربی می‌گردیم، سپس اطلاعاتی را که در فرهنگ‌های فارسی در این باره آمده بررسی می‌کنیم و پس از آن با در نظر گرفتن تصحیفات احتمالی این واژه و با آوردن شواهدی از متون طبّی، جغرافیایی و ... و با توجه به منابع تحقیقی، شکلی دیگر از این واژه را پیشنهاد می‌کنیم. کلیدواژه‌ها: شاهنامه، کافور، فرهنگ‌های فارسی، طب کهن، جغرافیای تاریخی، نسخ خطی، تصحیح.

مقدمه

«کافور منثور» و «کافور منثور» در شاهنامه

در پایان شاهنامه در داستان «بزدگرد شهریار»، ذیل «گفتار اندر پاسخ نامه رستم از نزد سعد و قاص» چنین آمده است:

پدیدار کرد اندر او خوب و زشت
ز گفتار پیغامبر هاشمی
ز تأیید و از رسم‌های جدید
ز فردوس و جوی می و جوی شیر
درخت بهشت و می و انگبین
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۲۵/۸)

به تازی یکی نامه پاسخ نبشت
ز جنّی سخن گفت و از آدمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید
ز قطران و از آتش و زمهریر
ز کافور منثور و ماء معین

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد farzam.haghighi@yahoo.com

اما منظور از «کافور منشور» در بیت آخر چیست؟^(۱) استاد خالقی مطلق (۱۳۸۹: ۲۸۵/۴) در توضیح آن

نوشته‌اند:

«کافور ماده خوشبویی است از درختی در جزیره فرمز ... نوعی از آن که جودانه نام دارد به گونه بلورهای درخشنده هشت پهلو است و شاید همان کافور منشور باشد. و اما کافور منشور یعنی گرد کافور».^(۲)

دکتر کزازی در *نامه باستان* (۱۳۸۷: ۲۲۶۹) «منشور» را در متن آورده^(۳) و در توضیح آن نوشته‌اند:

«منشور: پراکنده. با این همه، دانسته نیست که خواست از کافور منشور چیست. شاید «منشور» ریختی گشته (مصحّف) از قیصور باشد. قیصور شهری بوده است در هند که بهترین و سپیدترین کافور را از درختان آن می‌ستانده‌اند و «کافور قیصوری» آوازه‌ای داشته است. از آن است که خاقانی نیز گفته است:

نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن» (همان: ۵۴۱)

بنداری (۱۹۷۰: ۲۶۷) چنین ترجمه کرده است:

«و وصف الجنة و نعیمها و ذکر بعض مافیها من الحور العین و الماء المعین و شجره طوبی و جنات الفردوس الأعلى. ثم وصف السعیر و العذاب و الزمیر».

در فرهنگ *شاهنامه* ولف (۱۳۷۷) تنها دو ترکیب «کافوربوی» و «کافورگون» مدخل شده و با مراجعه به موارد مورد اشاره این فرهنگ در ذیل «کافور» درمی‌یابیم که ظاهراً نه «کافور منشور» و نه «کافور منشور» در *شاهنامه* نیامده است.^(۴)

ضبط مختار استاد خالقی مطلق در متن بر اساس نسخه لندن ۸۴۱ است. در نسخه‌بدها این ضبطها

آمده: «و شیر»^(۵)، «و منشور»^(۶)، «و از مشک»^(۷)، «وز مشک»^(۸)، «و غلمان»^(۹) و «و مینو»^(۱۰).

نسخه‌هایی هم که در تصحیح استاد خالقی مطلق استفاده نشده‌اند، مشکلی را حل نمی‌کنند. سعدلو

«وز مشک» (۱۳۷۹: ۱۰۲۵) را دارد، و سن‌ژوزف، مهم‌ترین نسخه به دست آمده این سالها که البته در

اینجا از تحریف به دور نمانده، «و خاک» (۱۳۸۹: ۹۷۸). با دقت در این دستنویس‌ها و نسخه‌های متأخر

می‌توان به این نتیجه رسید که با مرور آیام صورت‌هایی با محوریت مشک بر سایر ضبطها چیره شده‌اند:

«و از مشک»^(۱۱)، «وز مشک»^(۱۲)، «و مشک»^(۱۳). چرا که این واژه با فضای داستان متناسب و با آن معنای بیت

روشن است. در این میان پیشنهاد دکتر کزازی درخور تأمل است. اما در پذیرش آن باید به سه سؤال مقدر توجه داشت:

نخست این که در این بخش از *شاهنامه* با توجه به رویارو شدن ایرانیان با فرهنگی تازه، واژگان و اصطلاحات این فرهنگ تازه نیز به این بخش راه یافته یا بسامد آن‌ها بیشتر شده است.^(۱۴) با توجه به این نکته احتیاط علمی ایجاب می‌کند که بنا بر فحوای آیات این بخش، احادیث و روایات و فرهنگ عرب آن دوره نیز در نظر گرفته شود. نکته دیگر این که دکتر کزازی شاهدی برای کاربرد این واژه در متون فارسی، خاصه متون هم‌عصر *شاهنامه* ارائه نکرده‌اند و ناگزیر می‌بایست شاهد یا شواهدی متقن از کاربرد این واژه در متون هم‌عصر *شاهنامه* و سده‌های نزدیک به آن ارائه کرد. در نهایت این که هیچ نسخه‌ای ضبط قیصور را ندارد و نزدیک‌ترین ضبط‌ها به صورت «قیصور» همان ضبط مختار استاد خالقی مطلق، یعنی مشور است، که هر چند شباهتی با قیصور پیشنهادی دکتر کزازی دارد، اما این شباهت، شباهتی تام نیست. با توجه به این نکات باید ادله ما در پذیرش این واژه در *شاهنامه*، که ظاهراً در آن به کار نرفته است، محکم و مستند باشد^(۱۵) تا این حدس به تصحیحی قیاسی اجتهادی^(۱۶) نزدیک شود.

نخست به اجمال تنها با تکیه بر دو ضبط «کافور مشور» و «کافور مشور» به معنای کافور در فرهنگ عرب می‌پردازیم.

«کافور مشور» و «کافور مشور» در فرهنگ عرب

استاد خالقی مطلق در *یادداشت‌های شاهنامه* نوشته‌اند:

«از جمله این که در میان غنائمی که تازیان در ایران به چنگشان افتاد، یکی هم کافور بود که آن را به جای نمک گرفتند و با آن نان و گوشت پختند» (۱۳۸۹: ۲۷۷/۴) و نوشته خود را با ارجاع به *فتوح البلدان* بلاذری، *اخبار الطوال* دینوری، *تاریخ طبری*، *تجارب‌الامم* ابن مسکویه و *کامل ابن اثیر* مستند کرده‌اند.

در قرآن کریم «کافور» تنها یک بار به کار رفته است: «انَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» (سوره انسان، آیه ۵) و بالطبع چون بحث درباره پاداش نیکان در جنت است، پس بدون شک کافور از چیزهای خوشایند و چه بسا کمیاب در میان اعراب بوده است.^(۱۷) محققان هم اصل کلمه را عربی ندانسته

و نتیجه گرفته‌اند که این «ماده در میان اعراب چندان معروف نبوده است» (جفری، ۱۳۸۶: ۳۴۴-۳۴۳؛ خرمشاهی، ۱۳۸۴: ۶۹۳).

در احادیث و روایات هم از کافور فراوان نام برده شده؛ برای نمونه نقل است که پیامبر در شب معراج زنی را دیدند که از وی زیباتر ندیده بودند، پس سلام کرده و از او پرسیدند:

«من أنت؟ فقالت أنا الراضیه المرضیه، خلقنی الجبار من ثلاثه اصناف، اعلاهی من عنبر و اوسطی من کافور و أسفلی من مسک» (ابن ابی الحدید، ۱۳۳۷: ۲۸۰/۹).

ما در حد توان احادیث و تفاسیر تا قرن هفتم را به دنبال این دو ترکیب کاویدیم. در اکثر آنها «کافور» آمده، اما در هیچ یک «کافور مشور» یا «کافور منشور» را نیافتیم.^(۱۸) به هر روی به کار رفتن «کافور» در قرآن و احادیث و روایات نشان می‌دهد که اعراب آن را می‌شناخته یا لاقلاً اسمی از آن شنیده بودند. رفته‌رفته استعمال آن تا جایی رایج شد که استفاده از آن در تدفین میت نیز مورد سفارش قرار گرفت؛ برای نمونه در «باب تلقین المحتضرنین...» تهذیب‌الاحکام شیخ طوسی متوفی ۶۶۰هـ، بارها از «کافور»، «کافور مسحوق» و «حبه کافور» یاد شده است:

«ثم أعمد الی کافور مسحوق فضعه علی جبهته و موضع سجود امسح بالکافور علی جمیع مغابنه من الیدین و الرّجلین» (۱۳۶۵: ۳۰۶۱).

از این عبارت به وضوح مشخص است که کافور ساییده شده یا به تعبیری که استاد خالقی مطلق در برابر «کافور مشور» نوشته‌اند «گرد کافور»، در میان اعراب شناخته شده بوده و از آن استفاده می‌کرده‌اند.^(۱۹) بالطبع کافور قبل از ساییده شدن به شکل حب بوده است و از آن هم استفاده می‌کرده‌اند:

«و اغتسل یدیک الی المرفقین ثم صبَّ الماء فی الآئیه و ألقى فیهِ حَبَاتِ کافور..» (۱۳۶۵: ۳۰۱/۱).
اما تا کنون شاهی در این باب که عرب «گرد کافور» را «کافور مشور» و حب کافور را «کافور منشور» خوانده باشد، نیافته‌ایم.^(۲۰)

«فنبور» و «کافور فنبوری» در فرهنگ‌های فارسی

در فرهنگ‌های فارسی «کافور مشور» و صورت‌های نزدیک به آن را نیافتیم، اما در این جستجو مطابق پیشنهاد دکتر کزازی «قیصور» و صورت‌های دیگر آن را در نظر داشتیم. علاوه بر این با توجه به این که

شاهدی از کاربرد «کافور مثنور» و صورت‌های مشابهش در متون فارسی و عربی نیافتیم، احتمال این که «مثنور» در اینجا صورتی تحریف‌یافته از چنین واژه‌ای باشد قوت گرفت. با در نظر گرفتن این احتمال مسیر تحقیق ما تغییر کرد و به بررسی صورت‌های مختلف این واژه در فرهنگ‌ها پرداختیم.^(۳۱) در لغت فرس اسدی طوسی متوفی ۶۵، این واژه آمده است:

«فنصور، نام شهری است در هند که کافور نیک از او آورند.^(۳۲) رافعی گوید^(۳۳):

به برت مانند کافور که در فنصور است به دلت مانند پولاد که در ایلاق است»

(اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۱۶۵)

آنچه در بالا آمد، خلاصه همان چیزی است که در فرهنگ‌های بعدی آمده است. برای مقایسه و جمع‌بندی بهتر اگر از تکرارها بپرهیزیم این عبارات باقی می‌ماند:

«شهری است در آنبر چین (فاروقی، ۱۳۸۵: ذیل «قیصور»)، یا هند (فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار^(۳۴)، ۱۳۸۰: ذیل «فنصور») یا نزدیک دریای اخضر و قیل کوهی است در دریای هند (فیضی سرهندي، ۱۳۳۸-۱۳۳۷: ذیل «قیصور») در جانب شرق بحر محیط (اوحدی بلیانی، ۱۳۶۴: ذیل «قیصور»؛ تنوی، ۱۳۳۸-۱۳۳۷: ذیل «قیصور»؛ رامپوری،^(۳۵) ۱۳۷۵: ذیل «قیصور»؛ شاد^(۳۶)، ۱۳۳۵: ذیل «قیصور») و کافور نیک از او آورند (فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، ۱۳۸۰: ذیل «فنصور»؛ اوپهی، ۱۳۶۵: ذیل «فنصور»؛ اوحدی بلیانی، ۱۳۶۴: ذیل «قیصور»؛ نفیسی، ۱۳۵۵/۲۵۳۵: ذیل «قیصور»).

در این میان صاحب متهی الأرب (تألیف ۱۲۵۲ق.) در تعریفی نزدیک به تعریف تنسوخ‌نامه ایلیخانی و... که پس از این ذکر می‌شود، با بیانی دقیق‌تر اشاره می‌کند که «کافور قیصوری» «در جوف درخت یافته می‌شود» (صفی‌پور، ۱۲۵۷: ذیل «کافور»).

از این واژه چند صورت مختلف در فرهنگ‌ها دیده می‌شود: یکی «قیصور» که در شرفنامه منیری (تألیف ۸۷۸ق.)؛ مدارالفاضل (تألیف ۱۰۰۱ق.)؛ سرمه سلیمانی (تألیف ۱۰۱۵ تا ۱۰۰۹)؛ فرهنگ رشیدی (تألیف ۱۰۶۴ق.)؛ غیث‌اللغات (تألیف ۱۲۴۲ق.)؛ آنندراج (تألیف ۱۳۰۶ق.)؛ فرهنگ نفیسی تألیف علی اکبر نفیسی (متوفی ۱۳۴۲ق.) و متهی الأرب آمده است و دیگری «فنصور» که تنها در دو فرهنگ مدرسه سپهسالار و تحفه الاحباب (تألیف ۹۳۳ق.) قید شده است. در برهان قاطع (نوشته ۱۰۶۲ق.) نیز دو صورت از این واژه آمده است: «فیصور» (۱۳۶۲: ذیل «فیصور») و «قیصور». دکتر معین در حاشیه ضبط

نخست با استناد به نوشته مینورسکی آن را «پنچور=Sumatra» دانسته و به حدودالعالم و ترجمه مینورسکی از آن ارجاع داده‌اند و در حاشیه ضبط دوم آورده‌اند:

«دزی ج ۲، ص ۴۳۲: ۲ گوید: «قیصوری عنوان نوعی از کافور. انطاکی (داود ضریر) در ماده کافور، پس از ذکر کلمه مزبور گوید: نیز فنصوری (به فاء و نون) آمده. (۳۷) قیصوری منسوب به موضعی از بلاد هند از ناحیه سرندیپ است. رک: فولرس» (۳۸)

در لغت‌نامه در ذیل «فیصور» تنها تعریف برهان آمده است و در ذیل «فنصور» تنها نوشته حدودالعالم، که در بخش بعد درباره‌اش بحث می‌کنیم و بیت رافعی در لغت فرس که ذکرش در بالا گذشت، اما در ذیل «قیصور» پس از نقل به واسطه جمله نزهة القلوب، تعریف برهان قاطع و آنندراج، حاشیه معین و دو بیت نظامی، به نقل از اخبارالصین و الیهند آن را مصحف فتتصور دانسته است. (۳۹)

از آنچه در فرهنگ‌ها آمده مشخص می‌شود که «فنصور» و صورت‌های دیگر آن، نام ولایتی بوده که کافور در آنجا به عمل می‌آمده است، ما با این فرض، در بخش بعدی به دنبال این واژه در متون فارسی و عربی می‌گردیم تا با در نظر گرفتن کاربرد آن در متون، بتوان درباره احتمال آشنایی فردوسی با این شهر و کافورش بحث کرد.

شواهدی از متون

با در نظر گرفتن صورت‌های مختلفی که فرهنگ‌ها از این واژه ذکر کرده‌اند و چند صورتی که در فرهنگ اعلام جغرافیایی در متون ادب فارسی تا پایان قرن هشتم آمده، چند صورت مختلف از این واژه را می‌توان برشمرد: «فنصور»، «فیصور»، «قیصور»، «فیصوره» (دزفولیان، ۱۳۸۷: ذیل «فنصور»). با توجه به بدنیسی نقطه در نسخه‌ها، می‌توان حدس زد که شکل‌های دیگری نیز از این واژه در متون فارسی به کار رفته باشد. (۴۰) از این میان، «فنصور» و «فیصور» نزدیک‌ترین صورت‌های احتمالی به صورت‌های بالا را نیز به این مجموعه اضافه می‌کنیم. (۴۱)

در ذکر شواهد خود از صورت‌های مختلف این واژه ترتیب تاریخی و نهایت ایجاز را رعایت می‌کنیم. درالمسالک و الممالک ابن خردادبه (تألیف ۲۷۲ق). در ذیل «سرندیپ» تنها از «کافور نیکی» که در آنجا به عمل می‌آمده یاد شده است (۱۸۸۹: ۶۸-۶۴). اما نخستین کتابی که ما نام این شهر و کافورش را در

آن یافتیم کتاب البلدان ابن فقیه (نوشته حدود ۲۹۰ق.) است. در ذیل «الفرق مابین بلاد الصین و الهند» این کتاب آمده:

«و هو من ناحية قبة بقرب الصین من بلد يقال له فنصور» (۱۶: ۱۹۶۷).^(۳۲)

پس از این در ذیل «ذکر جمل من الاخبار عن انتقال البحار» مروج الذهب (نوشته ۳۳۶ق.) از «بلاد فنصور و اليها يضاف الكافور القصوری» (۱۹۷۳: ۱۷۳/۱-۱۷۲) ذکری به میان آمده است، اما حدود العالم (نوشته ۳۷۲ق.) قدیمی ترین متن فارسی است که این واژه را در آن یافتیم:

«فنصور شهری است بزرگ جای بازرگانان و از او کافور بسیار خیزد و بارگه دریاست. ملک فنصور^(۳۳) را سطوها خوانند و او را مملکتی جداست و اندر ناحیت فنصور ده پادشاه است، همه از دست سطوها»^(۳۴) (۳۴۲ق: ۱۵ الف).

دیگر شواهدی که از صورتهای مختلف این واژه در متون یافتیم از این قرار است:

در کتاب الثانی قانون ابن سینا (تألیف ۴۱۴ق.) کافور «الفنصوری و الرباحی» (بی تا: ۳۳۶)؛ در گرشاسپ نامه اسدی طوسی «چنین تا کهی کان نه بس دور بود / سر مرز او نزد فیصور بود» (۱۳۱۷: ۱۶۱)؛ در دیوان قطران (متوفی ۴۶۵ق.)^(۳۵) «کافور فیصوری» (۱۳۶۵: ۱۰۲-۱۰۱)؛ در ویس و رامین سروده فخرالدین اسعد گرگانی (حدود ۴۴۶ق.) «از خرخیز و سمندور و ز فنصور...»^(۳۶) (۳۳۷: ۳۰۲)؛ در دیوان ناصر خسرو (متوفی ۴۸۱ق.) «ز فنصور آرد اکنون مهرگانت»^(۳۷) (۳۷۰: ۲۱۷-۲۱۶)؛ در ذیل «ابتداء ممالک مملکه الهند» در المسالك و الممالک البکری (متوفی ۴۸۷ق.) «عجایب الحکم مهرج فی البلاد فنصور» (۱/ ۲۵۱/۱۹۹۲)^(۳۸)؛ در ذخیره خوارزمشاهی (آغاز نگارش ۵۰۴ق.) «انواع کافور بسیار است آنچه بهتر است فنصوری»^(۳۹) (جرجانی، ۱۳۵۵/۲۵۳۵: ۱۵۶)؛ در مجمل التواریخ (تألیف ۵۲۰ق.) در ذیل «اندر لقب و کنیت های کشور هندوان» «قیصوره» و «شاه قیصور» (۱۳۱۸: ۴۲۲)؛ در دیوان امیر معزی (متوفی ۵۴۲ق.) «از بوی تبت شده است و فنصور» (۱۳۱۸: ۳۶۹)؛ در کفایة الطب (تألیف ۵۵۰ق.) «کافور فنصوری» (ابوحیث تفلیسی، ۱۳۹۰: ۳۳۲/۲)؛ در «رکن دوم» عجایب المخلوقات (تألیف ۵۷۳-۵۵۶ق.) «جبل فنصوری» (طوسی، ۱۳۴۵: ۱۳۴) و در «رکن چهارم» از همین کتاب «جزیره فیصور» (همان: ۲۸۳)؛ در خسرو و شیرین نظامی (سروده ۵۷۶ق.) «ز دیگر سو سپهسالار قیصور»^(۴۰) (۱۳۸۲: ۲۹۷)؛ در شرفنامه (سروده ۵۹۳/۵۹۷ق.) «یکی گفت قیصور به زین دیار»^(۴۱) (۱۳۸۱: ۴۹۹)؛ در اقبال نامه (سروده ۵۹۹/۶۰۷ق.) «به قیصور می گردد این راه

باز»^(۴۲) (۱۳۷۶: ۲۱۰)؛ در «تاریخ یمینی» (ترجمه ۶۰۳ ق. «کافور فنصوری»^(۴۳)) (جرفاذقانی، ۱۳۵۷/۲۵۳۷: ۳۲۰-۳۱۹)؛ در *جهان‌نامه* (تألیف ۶۰۵ ق.) «و از کافور جنسی دیگر است آن را فنصوری خوانند، همچنین مبهم دیده‌ایم، و آن هم جزیره‌ای است از آنجا نیز آرند»^(۴۴) (بکران، ۱۳۴۲: ۱۰۲)؛ در *تنسوخ‌نامه ایلیخانی* خواجه نصیرالدین طوسی (نوشته ۶۵۷-۶۵۴ ق.) «فیصوری»^(۴۵) (۱۳۴۸: ۲۵۷-۲۵۶)؛ در ذیل «الأقالیم الثانی» *آثار البلاد و اخبار العباد* زکریا قزوینی (متوفی ۶۸۲ ق.) با اقتباس از *مروج الذهب* «فیصور»^(۴۶) (۱۳۸۰: ۱۰۳)؛ در ذیل «در معرفت کافور و اجناس او» در *عرائس الجواهر و نفایس الاطایب* عبدالله بن علی کاشانی (تألیف ۷۰۰ ق.) و با مختصر تصرفی در عبارات *تنسوخ‌نامه ایلیخانی* «فنصوری» (۱۳۴۵: ۲۶۳-۲۶۰) و در ذیل «در معرفت احوال درخت دارچینی» در *آثار و احیاء* نوشته رشیدالدین فضل‌الله (مقتول ۷۱۸ ق.) آمده:

«کافور فنصوری آن است که به مثابه صمغ درخت... از آن می‌گیرند. آن چوب که کافور فنصوری بر آن می‌باشد به کرات تجار اینجا آورده‌اند و دیده‌ایم و داریم. از آن جهت فنصوری می‌گویند که در جزیره‌ای است از جزایر به حد هندوستان و چین بهتر و بیشتر حاصل می‌شود و هر چند درختی نیز حاصل است»^(۴۷) (۱۳۶۸: ۷۸).

از این به بعد هم هر چند این واژه در آثار دیگری نیز دیده می‌شود، اما بسامد کاربردش به نسبت حجم آثار باقی مانده خاصه در متون فارسی بسیار اندک است.^(۴۸) در حالی که انتظار می‌رود با توجه به گستردگی آثاری که بعد از حمله مغول نوشته شده و حجم بزرگ به جا مانده از این آثار، بسامد تکرار این واژه در متون بیشتر شود. به نظر می‌رسد در این زمان به هر دلیلی^(۴۹) آشنایی ایرانیان با این کافور و ولایتی که آن را از آنجا می‌آوردند کم شده است^(۵۰) و از آنجا که قدیمی‌ترین نسخه‌های به جا مانده شاهنامه در همین سده کتابت شده‌اند، بالطبع این فراموشی در آن‌ها هم رخ نه کرده و هر یک از کاتبان به فراخور زمان خود به تصحیح و در حقیقت به تحریف این واژه و بسیاری از لغات دیگر شاهنامه پرداخته‌اند.

صورت اصیل واژه

اما از بین صورتهای مختلف این واژه کدام یک اصیل است؟

بحث را از صورتی که ایران‌شناس برجسته مینورسکی مطرح کرده آغاز می‌کنیم. مینورسکی حداقل

دو شکل دیگر از این واژه را معرفی کرده است: پنچور (۱۳۳۷: ۴۰۵، ۴۱۸؛ *حدود العالم*، ۱۳۴۲: ۷۹

حواشی) و فنچور (۱۳۳۷: ۴۱۸، ح دو). اما به نظر می‌رسد این دو صورت از واژه در متون فارسی و عربی نادر باشد و مینورسکی آن را از منابع فرنگی نقل کرده باشد.

حدس ما را وجود این واژه در فصل ششم کتاب *سفرهای مارکوپولو* تأیید کرد. مارکو در ولایتی به نام «فنفور» کافوری بس مرغوب و گرانبها به نام «کافور فنفوری» دیده است. ویلیام مارسدن مترجم و حاشیه‌نویس کتاب درباره آن نوشته است:

«به نظر می‌رسد فنفور که در گویش بازل به شکل «فنصور»، در لاتین نخستین «رففور» و در اصل ایتالیایی و همچنین در نوشته‌های رامسیو [ناشر سفرنامه مارکوپولو در سده ۱۶م] «فنفور» آمده است، همان جزیره «پنچور» باشد» (Marco Polo, ۱۹۱۸: ۶۱۴-۶۱۵).

شادروان مینوی با توجه به *عجایب‌الهند* ابن شهریار الناحداه الرامهرمزی (نوشته ۳۴۰-۲۹۰)، *آثارالبلاد* قزوینی (تألیف ۶۷۴ق.)، *مروج‌الذهب* و همچنین *نخبه‌الدهر دمشقی* (نوشته ۷۲۷-۷۲۳ق.) نوشته‌اند: «قیصور: این کلمه مصحف فنصور است که کافور آن مشهور است» و درباره موقعیت جغرافیایی آن نیز افزوده‌اند:

«اما موقع آن نزد مسلمین، مجموع جزایر سوماترا و جاوه (این جزیره را مسلمین زابح می‌گفته‌اند و جاوه را از بلاد آن نام برده‌اند) و حوالی آن‌ها به جزایرالذهب معروف بوده. گویی که سورن دیب را چنین ترجمه کرده‌اند (و آن غیر از سرندیب است که نام اصلی آن سنگدلیب بوده و به نام ساکنین آن سیلان نیز می‌نامیدندش). از جزیره سوماترا چند ناحیه یا شهر را نام برده‌اند که لامری (رامنی و رامین و رامی صور مختلف آن است) و فنصور و قاقله از آن‌هاست. فنصور محاذی جزیره نیان (Nias امروزینه) و بندر سنگاپور، اندکی بالاتر از شهری که امروزه به نام پدنگ (Padang) هست واقع بوده» (ناصر خسرو، ۱۳۰۷-۱۳۰۴: ۶۳۳-۶۳۲).

با تکیه بر دو نوشته بالا، توضیح مینورسکی در حاشیه *حدودالعالم*، ضبط دخویه از این واژه در *البلدان* ابن فقیه، نظر دکتر معین که همگی پیشتر ذکر شدند، و با تأمل در دستنویس‌های *حدودالعالم*، ذخیره خوارزمشاهی و حتی خود شاهنامه^(۵۱) می‌توان تا به امروز شکل صحیح این واژه را «فنصور» دانست.

نتیجه‌گیری

از بحثی که در ذیل «کافور در احادیث و تفاسیر» گذشت می‌توان تا این دم پنداشت که «کافور مثنوی»، «کافور منشور»، «کافور فنصور» و دیگر صورت‌های آن در احادیث و تفاسیر نیامده است و با توجه به شواهدی که از متون مختلف نقل شد می‌توان به ضرس قاطع گفت که این شهر و کافورش در ادبیات فارسی، خاصه در سده‌های نخستین، شناخته شده بوده و با توجه به چند شاهد نقل شده از اسدی طوسی، عجایب‌المخلوقات طوسی، نوشته بکران در جهان‌نامه^(۵۲) و خواجه نصیرالدین طوسی در تنسوخ‌نامه ایلخانی می‌توان تصور کرد که لااقل گروهی از مردم طوس خراسان «کافور فنصور» را در سده پنجم و ششم می‌شناخته‌اند^(۵۳) و فردوسی نیز به فراخور کلام، و چه بسا با گوشه‌چشمی به آیه ۵ سوره انسان، آن را به عنوان بهترین نوع کافور در مقام پاداشی شایسته «فردوس» در متن نامه سعد وقاص گنجانده است. با این احتمال می‌توان این بیت شاهنامه را تا پیدا شدن نسخ و شواهد بهتر بدین شکل تصحیح کرد:

«ز کافور فنصور و ماء معین درخت بهشت و می و انگبین»

یادداشت‌ها

- ۱- این چاپ‌های شاهنامه «کافور مثنوی» را در متن دارند: بروخیم، ۱۳۴۵، ج ۹، ص ۲۹۷۴؛ اتابکی، ۱۳۸۳: ۲۲۴۵/۴؛ جیحونی، ۱۳۷۹: ۲۲۰۲/۴.
- ۲- «گرد کافور» در شاهنامه هم آمده است. برای نمونه در ذیل «گفتار اندر رسیدن اسکندر به شهر هروم» آمده:
«مرا گرد کافور و خاک سیاه همان است هم بزم و هم رزمگاه»
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۸۷۶)
- محمود امیدسالار در توضیح این بیت نوشته‌است: «در نظر من گرد کافور و خاک سیاه و بزم و رزم یکی است» (خالقی مطلق، ۱۳۸۹: ۱۰/بخش سوم: ۲۷) و جناب خالقی مطلق در افزوده‌های خود بر این قسمت نوشته‌اند: «کافور کنایه از سفید است و صفت گرد و (غبار)» (همان: ۱۶۱) که به نظر می‌رسد پیشنهاد نخست به صواب نزدیک‌تر باشد.
- ۳- «کافور منشور» را شاهنامه چاپ مسکو (۱۹۷۱، ۳۲۵/۹) و شاهنامه چاپ روشن - قریب (۱۳۷۴: ۸۹۲) (بر اساس نسخه بریتانیا) در متن آورده‌اند.

- ۴- در ارتباط کافور و مشور و کافور و مشور در ادبیات فارسی و عربی تا کنون چیزی نیافته‌ایم، اما در «مقامات حمیدی» در عبارتی در ذیل «المقامة السادسة عشرة» این دو واژه در کنار هم آمده است:
- «پیش از آن که بیاض کافور بر سواد این مشور بدمد» (حمیدالدین بلخی، ۱۳۷۲: ۱۴۹).
- اگر ارتباطی بین کافور و مشور در این استعاره برگرفته از اصطلاحات دبیران و کاتبان باشد تا کنون آن را در نیافته‌ایم. در *شاهنامه* هم در ذیل «گفتار اندر رسیدن رستم بدان دز که مردم خوردندی» در بیتی کافور و مشور در کنار هم آمده است، که کافور در آن بیت اسم خاص است (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۵۵/۳).
- ۵- لنینگراد (۷۳۳) این ضبط را یک بیت قبل آورده است.
- ۶- لندن (۶۷۵ق.)، پاریس (۸۴۴ق.)، لنینگراد (۸۴۹ق.) در دستنویس کتابخانه مجلس فیروز (۲۷۳)، کتابت یحیی بن اسرائیل (۱۰۰۱ق.: ۵۹۰ب) نیز همین ضبط آمده است. این نسخه حداقل در بخش «یزدگرد شهریار» کهنگی‌هایی دارد که آن را از نسخه‌های دیگر متمایز می‌کند و به گمان ما نسخه‌ای قابل تأمل است.
- ۷- استانبول (۷۳۱ق.)، لندن (۸۹۱ق.)، لیدن (۸۴۰ق.)، برلین (۸۹۴ق.).
- ۸- قاهره (۷۴۱ق.)، استانبول (۹۰۳ق.)، واتیکان (۸۴۸ق.).
- ۹- قاهره (۷۹۶ق.).
- ۱۰- آکسفورد (۸۵۲ق.).
- ۱۱- دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۱۱۰۰، کتابت قرن ده، ۵۸۶الف؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۱۰۹۶، کتابت اواخر قرن هشتم یا نهم، ۵۴۱الف؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۷۳۲۲، کتابت محمد شریف ۱۰۲۳ق، ۵۲۰الف؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۲۵۲۹، به کتابت لطف‌الله باغ آسیایی ۱۰۵۵ق، ۵۶۱الف [به شمارش ما]؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۲۵۳۰، کتابت قرن یازده، ۳۷۳ب؛ *شاهنامه* چاپ بمبئی ۱۲۷۶ق (۱۳۸۰: ۱۳۵).
- ۱۲- دستنویس *شاهنامه* حاشیه ظفرنامه کتابت ۱۳۷۷ق، ۱۳۷۷، ج ۲: ۱۵۴۵؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره س ۶۲۲، به کتابت عزیزالله ۱۰۰۹ق، ۵۸۴الف [به شمارش ما]؛
- ۱۳- دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۱۱۵۷۴، کتابت ظاهراً سده نه، ۲۸۸الف؛
- ۱۴- استاد خالقی مطلق در این باره نوشته‌اند:
- «نامه سعد پر از اصطلاحات سامی و اسلامی است. در جمع با نام‌های خاص و واژه‌های تازی گشته، در شانزده بیت ۲۹ واژه تازی به کار رفته است که از این بابت در سراسر *شاهنامه* استثناء است» (۱۳۸۹: ۲۸۵/۱۱).

۱۵- وجود یاد علم واژه و بسامد آن در شاهنامه، از معیارهایی است که مصححان در تصحیح شاهنامه و تشخیص ابیات الحاقی از آن بسیار سود جستند، اما دربارهٔ واژه‌های «کمیاب یا اصطلاح فنی» که می‌توان فرض کرد «فردوسی تنها یکبار بدان نیاز پیدا کرده بوده است» می‌توان کمتر بدین اصل توجه کرد (برای بحث بیشتر رک: خالقی مطلق، ۱۳۸۹: ۱۹/۹).

۱۶- دربارهٔ انواع تصحیح و ارزش آن‌ها در فارسی نظرات گوناگونی ابراز شده است. مایل هروی تصحیح قیاسی را برطرف کردن اغلاط نسخه بر اساس سبک مؤلف و عصر او دانسته و میان این تصحیح و تصحیح ذوقی فرق گذاشته است (۱۳۸۰: ۴۳۹-۴۳۸)، اما نویسندگانی دیگر از این روش با لحنی منفی یاد کرده و حتی تصحیح اجتهادی را هم «فاقد هر نوع ضابطه‌ای» می‌داند (ثروت، ۱۳۷۹: ۸۳-۸۲). منظور ما به طور کلی برطرف کردن غلط، به زعم ما، مسلّم نسخه‌ها است با توجه به سبک شاعر، متون هم‌عصر و شکل نوشتاری واژه.

۱۷- هر چند هم‌عده‌ای آن را چشمه‌ای در بهشت دانسته‌اند (زمخسری، ۱۹۶۸، ۳۷۴/۲؛ طبرسی، ۱۳۷۳، ۴۰۷/۹) و گروهی هم به تفاوت کافور دیگر با کافور ذنبوی قائل بوده‌اند (همان).

۱۸- جز این دو ترکیب، «فصور» و دیگر صورت‌های احتمالی آن را هم در احادیث و تفاسیر نیافتیم. هر چند در برخی از تفاسیر از این نوع کافور بی ذکر نام یاد کرده‌اند:

«جزیره ضخمه... فی ناحية المشرق عند بلاد الصين و هی: سرنديب ... جزيرة سريرة التي يجلب منها الكافور» (فخر رازی، بی تا: ۱۹۶۴).

۱۹- آیت‌الله مظاهری در درس خارج فقه مورخ ۸/۱۲/۸۹ گفته‌اند: «و امسح بالكافور [یعنی کافوری] که حسابی نرم شده باشد، کوبیده شده باشد» و بحثی مستوفی دربارهٔ این کافور در ارتباط با این عمل فقهی کرده‌اند (www.eshia.ir).

«گرد کافور» را با چیزهای دیگر از جمله گلاب هم مخلوط می‌کرده‌اند. در «الفصل الثانی: فی ذات الریه» قانونچه آمده است:

«و علاجه فصد الباسلیق ... و یطلى علی صدره الصندل و الورد و الکافور مضروبه بماء الورد المبرد بالجمد» (چغمینی، ۱۳۷۸: ۹۰).

اما دربارهٔ ترکیب این دارو اطلاع دقیقی به دست نیاوردیم.

۲۰- در اینجا باید از ترکیب «قرص کافور» یاد کرد که در متون پزشکی آمده است. برای نمونه در «الفصل الثالث فی السل و..» قانونچه آمده است:

«فهو قرحه فی الریة و الصدر و یتبعها حمی دقیة و علاجه ان یسقی اللبن النساء و قرص الکافور» (همان: ۱۹۱) که به نظر می‌رسد مقصود از آن «ترکیبی است از تابشیر، گل محمدی، بذر خیار، بذر خرفه، تخم کدو ... ترنگبین و کافور» (باقری خلیلی، ۱۳۸۲: ذیل «قرص کافور»).

۲۱- واضح است که در ذکر شواهد، آنچه به صلاح دید مصححان در متن آمده ذکر می‌شود و چه بسا در نسخه‌های معتبر چیز دیگری آمده باشد. همان‌طور که در بخش «شواهدی از متون» یکی دو مورد از آن را با ارجاع به نسخه‌ها نشان داده‌ایم.

۲۲- این واژه در چاپ پاول هرن (۱۸۹۷م)، در چاپ دبیرسیاقی (۱۳۳۶ش.) بر اساس چاپ پاول هرن، در چاپ مجتبابی و صادقی (۱۳۶۵ش.) و در چاپ خلاصه لغت فرس اسدی که به همت دکتر صادقی در ضمیمه «نامه فرهنگستان» در تیر ۱۳۷۹ منتشر شد، نیامده و تنها در چاپ مرحوم اقبال از لغت فرس این‌گونه ضبط شده است. تفاوت نسخه‌های لغت فرس همیشه یکی از مشکلات مصححان این متن بوده است. شادروان اقبال درباره منشأ این تفاوت‌ها نوشته‌اند:

«همین که این کتاب کوچک به دست دیگران افتاده هر کسی به قدر فهم و سلیقه خود در آن دست برده، یکی تنها به همان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدیدالعهد آورده یا شواهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریف‌های لغات را مختصر کرده یا به زبان زمان خود برگردانده است...» (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: د- مقدمه مصحح). حتی کاتبان نسخه‌های کهن هم از این موضوع در رنج بوده‌اند (همان: و-یا). این واژه هم نه از نسخه اساس چاپ اقبال (کتابت ۱۳۰۳ق.)، که خود از نسخه‌ای به تاریخ ۷۲۱ق. به کتابت محمد بن مسعود مظفر در سهند آذربایجان برداشت شده، که آن نیز از نسخه‌ای که با حرف «ن» شناسانده شده است گرفته شده.

بنا بر اشاره شادروان اقبال در صفحه ۱۵۳ لغت فرس، واژگانی که از این صفحه به بعد در لغت فرس چاپ ایشان قید شده‌اند «منحصراً در ن آمده و سایر نسخ از آن‌ها خالی‌اند». اما نسخه «ن» لغت فرس دست‌نوشته عبرت نایینی است از نسخه مورخ ۷۶۶ق. متعلق به آقا محمد نخجوانی. در حاشیه این نسخه یادداشت‌هایی به خطی دیگر اضافه شده است و در این حاشیه نه تنها لغاتی تازه که حتی باب‌هایی تازه هم دیده می‌شود که در دیگر دستنویس‌های لغت فرس به چشم نمی‌خورد (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: یا-بید مقدمه مصحح: اسدی، ۱۳۶۵: ۸ مقدمه مصححان) با توجه به نوشته‌ها و گاه ابیات ارزشمندی که در این حاشیه دیده می‌شود، همانند ابیاتی از وامق و عذرای عنصری، نمی‌توان به یکباره قلم نسخ بر آن کشید و چه بسا نویسنده حاشیه جز نسخه‌های تغییر یافته به نسخه‌ای اصیل از لغت فرس دسترسی داشته و بخشی از این یادداشت‌ها حاصل دقت و مقایسه این نسخه کهن با نسخه‌های متأخر بوده است.

- اگر به *گرشاسپ‌نامه* چاپ شادروان یغمایی اعتماد کنیم، با توجه به به کار رفتن «فصور» در آن، که شاهدش به جای خود نقل خواهد شد، احتمال وجود این واژه در لغت فرس بیشتر می‌شود. و در کل می‌توان با مقایسه نسخه‌های *گرشاسپ‌نامه* و نسخه‌های مختلف لغت فرس گامی در شناسایی شکل اصیل و نخستین این لغت‌نامه مهم برداشت.
- ۲۳- در تاریخ ادبیات ایران از چند شاعر با تخلص رافعی نام برده‌اند. همسانی نام این شاعران و نبود منابع مؤثق باعث شده تا از شعر و زندگی هیچ یک، اطلاع دقیق و روشنی در دست نباشد. از رافعی نامی در لغت فرس دو بیت نقل شده است. از رافعی نیشابوری هم در *چهار مقاله* نام برده شده و منوچهری نیز در قصیده‌ای از هفت نیشابوری نام برده که یکی از آن‌ها را همین رافعی دانسته‌اند. در *المعجم* هم از شعری از معزی سخن آمده است که «رافعی از او برده است و گفته...» از عزالدین رافعی، رافعی اسفراینی و رافعی قزوینی هم اسمی در میان است. برای بحثی کوتاه و دیدن برخی از منابع رک: مدبری، ۱۳۷۰: ۳۹۰.
- ۲۴- زمان نگارش این فرهنگ را از نیمه سده هشتم تا نیمه سده دهم و مکان نگارش آن را هند حدس زده‌اند (فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، ۱۳۸۰: ۱۴ مقدمه مصحح).
- ۲۵- در *غیث اللغات* آن را نام شهری «در کوهستان کابل» نیز دانسته‌اند (رامپوری، ۱۳۷۵: ذیل «قیصور»).
- ۲۶- در *آندراج* ذیل این مدخل با ذکر نشانه «ر. ه. فر» به سه کتاب *برهان قاطع*، *هفت قافزم*، *فرهنگ فرنگ* ارجاع داده شده است که متأسفانه این دو کتاب آخر را ندیده‌ایم.
- ۲۷- در نسخه‌ای که به نظر می‌رسد چندان با وفات مؤلف (۱۰۰۸ ق.) فاصله نداشته باشد آمده است: «و هو القیصوری بالقاف و المثناء التحتیة و یقال بالقاف و النون و هو شدید البیاض رقیق کالصفایح» (انطاسکی، ۱۳۹ الف).
- ۲۸- دکتر معین بعدها در *تعلیقات برهان قاطع* «قیصور» را مصحف «فیصور» و آن را مصحف «فصور» دانسته است (معین، ۱۳۶۱: ۲۲۵).
- ۲۹- متأسفانه موفق به دیدن متن اصلی کتاب نشدیم، اما در ترجمه فارسی این کتاب بخشی به نام «شهر فنصور، معدن کافور» آمده است و در ذیل این فصل هم، همه جا فنصور آمده، نه «فتصور» که در لغت‌نامه آمده است (سیرافی، ۱۳۸۱: ۵۱).
- ۳۰- حدسی که شواهد بعدی هم آن را تأیید می‌کنند. نمونه جالبی از تصحیفی فراتر از نقطه! را می‌توان در حاشیه *قانونچه چغمینی* دید. در «الفصل الثامن فی الطیب المسک...» آمده: «و البیوسه الکافور بارد...» و در حاشیه که ظاهراً افزوده ناشر است، آمده: «اجوده العصفوری [کذا] ثم الریاحی الأبیض الکبار» (چغمینی، ۱۳۷۸: ۱۱۲).

۳۱- مستشرق دانشمند مینورسکی، «پنچور» یا «فنچور» را هم به عنوان شکلی دیگر از این واژه معرفی کرده است. کاربرد این صورت واژه در فارسی نادر کالمعدوم است و به گمان ما مینورسکی آن را از منابع لاتین نقل کرده است. ما در پایان به این بحث بازمی‌گردیم.

۳۲- دخویه مصحح کتاب فنصور را در متن و دو صورت قیصور و فیصور را در پانویست آورده است.

۳۳- در چاپ دکتر ستوده این «فنصور» و فنصور انتهای جمله تبدیل به «منصور» شده‌اند (حدودالعالم، ۱۳۴۰: ۶۵-۶۴) در حالی که به وضوح در سطر پنجم و ششم صفحه ۱۵ الف دستنویس حدودالعالم سه بار «فنصور» آمده که هر سه به سهولت قابل خواندن است (حدودالعالم، ۱۳۴۲ق.).

۳۴- مینورسکی درباره آن نوشته است:

«فنصور= پنچور، بندر معروفی بود که از آن کافور به دست می‌آمد. فنصور در ساحل جنوب غربی سوماترا در جنوب برس واقع است. ابن رسته ص ۱۳۸».

در اعلی‌النسیسه ابن رسته (تألیف ۲۹۰ق.) که آن هم یکی از قدیمی‌ترین نوشته‌هایی است که نام این شهر را در خود دارد آمده: «یتحالف اهل بلاد مهراج بالنار و بلد بالهند یقال له...» (۱۸۹۱: ۱۳۸). به نظر می‌رسد بکری مطلب خود را در المسالک و الممالک از اینجا گرفته باشد.

۳۵- این قول معروف هدایت در مجمع‌الفصحاح است اما در دیوان او اشعاری دیگر نیز هست که نشان می‌دهد قطران بعد از این تاریخ هم زنده بوده است. رک: مقدمه دیوان قطران، بی تا: ۴۶.

۳۶- در لغت‌نامه، به نقل از فرهنگ جهانگیری این بیت را از رافعی، رک: یادداشت ۲۳، دانسته و ذیل «سمندور» بدین شکل آورده‌اند:

«ز خرخیز و سمندور و ز کافور بیارد بوی مشک و عود و کافور»

واضح است که قافیه بیت غلط است. پس از رجوع به منبع اصلی، فرهنگ جهانگیری، دریافتیم که آنجا هم بیت به همین صورت ضبط شده است؛ با این تفاوت که در آنجا بیت به درستی از فخر[الدین اسعد] گرگانی دانسته شده نه آنطور که در لغت‌نامه آمده است از رافعی. این بیت را فرهنگ اعلام جغرافیایی در ذیل «فنصور» بدین شکل آورده است:

«ز خرخیز و سمندور و ز قیصور بیارد بوی مشک و عود و کافور»

در آنجا هم منبع خود را لغت‌نامه معرفی کرده‌اند و بیت را از رافعی دانسته‌اند؛ اما به منبعی که صورت صحیح بیت را از آنجا گرفته‌اند یا تصحیح قیاسی‌ای که در بیت انجام داده‌اند اشاره‌ای نکرده‌اند.

۳۷- در چاپ قدیم دیوان ناصر خسرو که یادداشت ذی قیمت استاد مینوی را در خود دارد و در ادامه نقل می‌شود، این واژه «قیصور» ضبط شده است و در ذیل آن آمده: «نوعی از کافور است که آنرا قیصوری گویند» (۱۳۰۷-۱۳۰۴: ۸۴).

۳۸- از عجایب این که در معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع البکری (مصطفی السقا، ۱۹۵۱، بیروت) که دایرةالمعارف جغرافیایی زمان مؤلف است، این شهر را نیافتیم.

۳۹- در دو چاپ ذخیره خوارزمشاهی از انجمن آثار ملی (۱۳۵۲: ۲۰۲) و فرهنگستان علوم پزشکی (۱۳۸۲، ۱۲۱)، فنصور به قیصور بدل شده است! هر چند در نسخه بردان چاپ شده به اهتمام زنده‌یاد سعیدی سیرجانی به وضوح فنصور آمده و از قضا این نسخه حداقل در صفحه مورد بحث ما، نقطه‌های «ق» در کلماتی همانند قاقم (۱۵۶)، سطر (۱۱)، اقحوان (۱۵۷)، سطر (۱۹) و قوت (۱۵۷، سطر ۲۹) را به دقت گذاشته است.

۴۰- در راحة‌الصدور تألیف ۶۰۳، در ذیل «حوادث سنه ۵۶۰ و ۵۶۱» این بیت به همین شکل، به همراه چهارده بیت دیگر از همین بخش خسرو و شیرین آمده است (راوندی، ۱۳۶۴: ۲۹۱-۲۹۰). متأسفانه این نام‌جای هم از فهرست «جای‌ها»ی خسرو و شیرین و هم از «فهرست‌الاماکن و القبایل و الطوائف» راحة‌الصدور فوت شده است.

۴۱- شادروان وحید دستگردی در حاشیه بر این بیت نوشته‌اند:

« یعنی شهر قیصور از خوارزم بهتر است. قیصور چون کافورخیز است، باید از شهرهای حبش یا زنگبار باشد» (نظامی، ۱۳۸۱: ح ۴۹۹).

۴۲- شادروان وحید دستگردی در حاشیه نوشته‌اند:

«قیصور: بر وزن منظور، نام شهری است در شرقی دریای محیط که کافور از آن می‌آورند» (نظامی، ۱۳۷۶: ۲۱۰).

۴۳- در صفحه ۳۳۴ چاپی سنگی از تاریخ یمینی، قیصوری به ریاحی بدل شده است. متأسفانه نسخه‌ای که در دست ما بود هیچ‌گونه مشخصات کتاب‌شناسی نداشت، اما با مراجعه به فهرست مشار به نظر می‌رسد این کتاب، چاپی از تاریخ یمینی است که به اهتمام محسن میرزا بهاء‌الدوله فرزند فتحعلی‌شاه در ۱۲۷۲ق. منتشر شده است.

۴۴- شادروان ریاحی در حاشیه نوشته‌اند:

«ظاهراً همان است که در حدودالعالم به صورت پنج‌پور آمده» (بکران، ۱۳۴۲: ح ۱۰۲) و احتمالاً منظور ایشان یادداشت‌های مینورسکی بر حدودالعالم بوده است.

۴۵- استاد مدرس رضوی «فیصوری» را به متن و «فنصوری» را که ضبط نسخه‌ی اساس (ایاصوفیه کتابت ۷۴۸ق.) و دو نسخه دیگر از پنج نسخه مصحح ایشان بوده است به حاشیه برده‌اند (نصیرالدین طوسی، ۱۳۴۸: ۲۵۷) و در

تعلیقات با توجه به صورت‌های مختلف این واژه و متون دیگر «فیصوری» را صحیح تشخیص داده‌اند (۱۳۴۸: ۲۰۳-۲۰۲).

۴۶- در ترجمه جهانگیر میرزا قاجار نیز همین صورت فیصور آمده است (۱۳۷۳: ۱۵۲). استاد مینوی درباره ضبط آثارالبلاد بحثی کرده‌اند که در ادامه به آن اشاره‌ای می‌شود. در کتاب دیگر قزوینی یعنی عجائب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات در ذیل «فی جزائر بحر الصین» از این شهر بدون ذکر نام یاد شده است (۱۹۷۳: ۱۵۴).

۴۷- تأملی در این نوشته و مقایسه آن با نوشته جهان‌نامه و تنسوخ‌نامه ایلیخانی شایسته می‌نماید. از جمله «مبهم دیده‌ایم» جهان‌نامه، نداشتن اطلاعات روشن و دقیق از این نوع کافور به ذهن متبادر می‌شود، پس چه بسا محمد بکران آن را نه در طوس و نه آن چنان که نوشته‌اند در خوارزم (بکران، ۱۳۴۲: چهارده، ح چهار مقدمه مصحح) درست ندیده است. در حالی که در تنسوخ‌نامه ایلیخانی که پنجاه سال پس از آن نوشته شده چنین ابهامی دیده نمی‌شود و در آثار و احیاناً به صراحت از داشتن این کافور یاد شده است. هر چند نمی‌توان به یقین حکم داد که نوشته تنسوخ‌نامه حاصل آشنایی مستقیم نویسنده‌اش با این کافور است یا حاصل تأمل در دیگر منابع و یا هر دوی این‌ها، اما به گمان ما موقعیت سیاسی و به تبع آن شرایط معیشتی نویسندگان این آثار در آشنایشان با این کافور بی‌تأثیر نبوده است؛ چرا که به قول خواجه نصیر «ریاحی و فیصوری یک من به سیصد دینار بخرند [کافور] معمول یک من پنج دینار بخرند» (۱۳۴۸: ۲۵۷؛ کاشانی، ۱۳۴۵: ۲۶۲) و طبیعی است که خواجه نصیرالدین طوسی و رشیدالدین فضل‌الله بر چنان کالایی دسترسی داشته باشند و محمد بکران که در زمان اقامتش در طوس به احتمال، تجارت این کافور در آنجا رو به افول بوده و بالطبع گرانها، و خود نیز جاه و حشمتی به پایه آن دو بزرگ نداشته است این کافور را بنا بر مثل «نخوردن نان گندم»، «تنها در دست مردم» دیده باشد؛ نکته مهم دیگری که از نوشته رشیدالدین برمی‌آید، رونق تجارت این کافور در حوزه آذربایجان است که شاید یکی از دلایل آن را بتوان جابه‌جایی قدرت سیاسی از خراسان به آذربایجان و به تبع آن رونق تجارت در آن نواحی دانست.

۴۸- از نمونه‌های دیگر کاربرد این واژه در متون می‌توان به این موارد اشاره کرد. در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی نوشته ۷۴۰ق، به اشاره لغت‌نامه، «فیصور» (۱۳۳۱ق. ۱۹۱۳م: ۲۹۶)؛ در تقویم‌البلدان ابوالفداء نوشته ۷۲۱ق. ذیل «ذکر جزائر بحر الشرق» «فنصور» (۱۸۴۰، ۳۶۹)؛ در صبح‌الأعشی، قلقتندی متوفی ۸۲۱ق. «فنصور» را به نقل از تقویم‌البلدان آورده است (۱۳۴۳: ۸۱-۸۰)؛ در «فصل الثانی» از «باب الثالث» نخبةالدهر فی عجایب البرّ و البحر انصاری دمشقی متوفی ۷۲۷ق. «فنصور» (۱۹۲۳: ۱۰۴)؛ در اختیارات بدیعی انصاری شیرازی متوفی ۸۹۶ق. با الهام از ذخیره خوارزمشاهی «فیصور» (۱۳۷۱، ۳۶۴)؛ در الروض المعطار فی خبر الاقطار منعم حمیری متوفی ۹۰۰ق. «فنصور» (۱۹۸۴: ۸۱) در مخزن‌الأدویه عقیلی خراسانی متوفی ۱۱۸۲ ق. (۲۵۳۵/۱۳۵۵: ۷۲۳) آمده است و در متون

بسیاری هم که انتظار ذکر نامش می‌رود، آن را نمی‌بینیم. از آن جمله است: معجم‌البلدان یا قوت حموی (متوفی ۶۲۶ق.) چاپ بیروت ۱۳۷۶ق. ۱۹۵۷م؛ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله (مقتول ۷۱۸) و حتی «بخش تاریخ هند و سند و کشمیر» آن؛ صورالاقالیم (تألیف ۷۴۸ق.). جالب این که شاعری جزءنگر همچون خاقانی که شعرش مشحون از اصطلاحات طبی است و خود شیفته بدایع زبانی، و در منطقه‌ای نزدیک به آذربایجان می‌زیسته که به گمان ما کافور فصولی را در آنجا می‌شناخته‌اند، با وجود این که حداقل هفت بار در اشعارش از «کافور» و حتی کافور هندی نام برده است (معدن‌کن، ۱۳۷۵: ۱۸۳-۱۸۲)، هیچ‌گاه از این نوع کافور نه در شعر و نه در منشآت خویش یاد نکرده است. آیا می‌توان تصور کرد که او با این نوع از کافور آشنا نبوده و یا در دیوان او هم چنین تحریفی وارد شده است؟

۴۹- تغییر خانواده‌های حاکم بر ایران، جنگ‌ها و آشوب‌های داخلی، حمله غزها و حتی کم‌صرفه بودن تجارت این نوع کافور، نقصان در به عمل آوردن آن و... از ده‌ها دلیلی است که در وهله نخست به ذهن خطور می‌کند و البته هیچ‌یک را نمی‌توان بدون تحقیق پذیرفت.

۵۰- به نظر می‌رسد نویسندگانی که از این شهر و کافورش در آثار خود یاد کرده‌اند همانند موارد فراوان دیگر، بیشتر از سنت نگارش پیشینیان خویش تأثیر گرفته باشند تا از حقیقت بیرونی. برای نمونه ذیل «کافور» در پزشکی‌نامه ناظم‌الأطبا (تألیف ۱۳۱۴ق.) که از نخستین نمونه‌های توجه به فرنگ در نگارش آثار پزشکی است آمده:

«کافور را از درخت لوروس کامفور اخذ می‌کنند ... و در ممالک شرقی آسیا به‌خصوص در چین و ژاپون به عمل می‌آید و اهالی سوماترا کافور را یونو می‌نامند ...» (بی تا: ۶۳۰-۶۲۹).

همان‌طور که مشخص است، مؤلف با توجه به منابع فرنگی توصیفی تازه از این نوع کافور بدون کوچکترین اشاره‌ای به نام شناخته‌شده‌اش در فرهنگ‌ها پرداخته است و مقایسه آن با نوشته‌های امروزی خالی از لطف نیست (زرگری، ۱۳۹۰: ۳۶۰-۳۵۰؛ میرحیدر، ۱۳۷۵: ۹۲/۵-۸۵)؛ حال این که سال‌ها بعد زمانی که در همان چارچوب معهود قدما فرنودسار را می‌نویسد، به سیاق سایر فرهنگ‌ها به اشاره‌ای از آن می‌گذرد. در امتداد این مسیر بیتی از قائلی (متوفی ۱۲۷۰ق.) قابل توجه است:

«پوشد دو چشم فغفور از گرد راه توسن بنند دو دست قیصور از خمّ خام بیچان»

(۱۳۳۶: ۶۷۰-۶۶۹)

هر چند ممکن است برخی قیصور در مصراع آخر را به تعقید استعاره یا مجاز بدانند، اما معنای بیت بدون این تعقید کاملاً گویا است و نشان می‌دهد قائلی قیصور را چیزی معادل فغفور و لقبی شاهانه دانسته است؛ چیزی که تا به امروز

شاهدی برای آن نیافته‌ایم، و تحریف معنایی در شعر شاعری آموخته مانند قآنی نشانی‌ای دیگر از گم شدن و از یاد رفتن معنای این واژه به مرور زمان است.

۵۱- در آغاز بحث، ضبط‌های مختلف این واژه در نسخ شاهنامه بررسی شد. از این میان، صورت مشور که در کهن‌ترین دستنویس کامل شاهنامه (لندن ۱۶۷۵ق.) دیده می‌شود نسبت به سایر ضبط‌ها شباهت بیشتری به فنصور دارد و حداقل می‌توان با توجه به آن، حرف دوم کلمه را به قطعیت «ن» دانست.

۵۲- برشچسپسکی نوشته است:

«درباره محمد بن نجیب بکران مصنف جهان‌نامه اطلاعات جامعی در دست نیست و منحصر است به آنچه از اثر او استنباط می‌شود. همین‌قدر می‌دانیم که وی در سال ۶۰۵ق. برابر با ۹-۱۲۰۸م. حیات داشته و نقشه مدور جهان را بر یک جامه کشیده است و تردیدی نیست که آن زمان در خراسان یعنی ناحیه یا شهرستان طوس می‌زیسته است» (۱۳۴۲: چهارده).

اما اعتقاد شادروان دکتر ریاحی در این باب بدین گونه است:

«به دلیل آنچه مؤلف می‌گوید «در این سال‌های گذشته بازرگانی‌نگینی از این لعل سبز آورد به شادباخ (ص ۹۴)» و استفاده از مسودات امام شرف‌الدین طوسی و تفصیلی که در جزئیات اطلاعات مربوط به آن نواحی دارد، جوانی را در خراسان گذرانیده و در هنگام تألیف کتاب مقیم خوارزم بوده است» (همان: ح چهار).

۵۳- اگر به مکان نگارش یا نسبت نویسندگان کتاب‌هایی که از آن‌ها شاهد آوردیم دقت شود، مشخص می‌شود که جز حوزه خراسان با محوریت طوس، در حوزه آذربایجان با مرکزیت تبریز نیز «فنصور» و کافورش را می‌شناخته‌اند: دیوان قطران، حمسه نظامی، عرائس الجواهر کاشانی (نوشته شده در تبریز، ۱۳۴۵: شانزده مقدمه مصحح) و آثار و احیاء خواجه رشیدالدین فضل‌الله و حتی آثار اسدی طوسی که در تبریز نوشته شده را می‌توان شاهدی بر این مدعا دانست. درباره تأثیر زبان و گویش‌های محلی مکان نگارش نسخه بر نسخه‌های خطی، خاصه نسخه‌های شاهنامه، بحث‌های فراوانی مطرح شده است و این بحث نیز موافقان یا مخالفانی دارد. از مواردی که به گمان ما کمتر جای بحث دارد، توجه به نکاتی همانند اعلام جغرافیایی در نسخه‌ها است. طبیعی است که کاتبان با نام‌جای‌های زادگاه یا اقامتگاه خود یا طبق بحث ما با کلاهی که تجارتش در ناحیه‌ای که می‌زیسته‌اند روایی داشته، آشنایی بیشتری داشته‌اند، بی‌تردید می‌توان از نکاتی همانند این، در کنار معیارهای دیگر در نسخه‌پژوهی شاهنامه و دیگر متون استفاده کرد.

کتابنامه

- ابن ابی الحدید، عزالدین ابو حامد. (۱۳۳۷). شرح نهج البلاغه. محمد ابوالفضل ابراهیم. قم: کتابخانه آیت الله مرعشی.
- ابن خردادبه، عبیدالله بن عبدالله. (۱۸۸۹م.). المسالك و الممالک. DE GOEJE. لیدن: بریل.
- ابن رسته، ابی علی احمد بن عمر. (۱۸۹۱م.). الأعلاق النفیسه. M.J. DE GOEJE. لیدن.
- ابن فقیه، احمد بن محمد بن اسحاق الهمدانی. (۱۹۶۷م.). مختصر کتاب البلدان. M.j. DE GOEJE. لیدن: بریل.
- ابوالفداء، اسماعیل بن محمد. (۱۸۴۰م.). تقویم البلدان. تصحیحه و طبعه رینود و دیسلان. پاریس.
- أبو عبید البکری. (۱۹۹۲م.). المسالك و الممالک. حقه و قدم له ادریان فان لیوفن و اندری فیری. الدار العربیه للکتاب و المؤسسه الوطنیه للترجمه و التحقیق و الدراسات.
- ابوعلی سینا، حسین بن عبدالله. (بی تا). القانون فی الطب (الجزء اول). طبعه جدیده بالاوفست عن طبعه بولاق. بغداد: مکتبه المشی.
- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد. (۱۳۱۷). گرشاسپ نامه. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: بروخیم.
- _____ . (۱۳۱۹). لغت فرس. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی. تهران: مجلس.
- _____ . (۱۳۳۵). لغت فرس. به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبابی و علی اشرف صادقی.
- تهران: خوارزمی.
- اسعد گرگانی، فخرالدین. (۱۳۳۷). ویس و رامین. به اهتمام محمدجعفر محجوب. تهران: اندیشه.
- امیرمعزی. (۱۳۱۸). دیوان. تصحیح عباس اقبال. تهران: اسلامیه.
- انجو شیرازی. (۱۳۵۱). فرهنگ جهانگیری، ویرایش رحیم عقیفی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- الأنصاری دمشقی، شمس الدین محمد بن ابی طالب. (۱۹۲۳). نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر. A.mehren. LEIPZIG
- انصاری شیرازی، علی بن حسین. (۱۳۷۱). اختیارات بدیعی (قسمت مفردات). تصحیح و تحشیه محمدتقی میر.
- تهران: شرکت دارویی پخش رازی.
- انطاکی، داود ضریر. (کتابت ۴۱). تذکره اولی الالباب و الجامع للعجب العجیب. کتابخانه ملی. شماره ۱۶۳۷۹-۵.
- اوبهی، حافظ سلطانعلی. (۱۳۳۵). تحفة الاحباب. به تصحیح و تحشیه فریدون تقی زاده طوسی، نصرت الزمان ریاضی هروی. مشهد: آستان قدس رضوی.
- اوحدی بلیانی، تقی الدین. (۱۳۳۴). سرمه سلیمانی. به تصحیح و حواشی محمود مدبری. تهران: نشر دانشگاهی.

- باقری خلیلی، علی اکبر. (۱۳۸۲). فرهنگ اصطلاحات طبی در ادب فارسی. بابلسر: دانشگاه مازندران.
- برشچسفسکی. (۱۳۴۲). «مقدمه روسی جهان‌نامه». ترجمه محسن ابراهیمی. رک بکران.
- بکران، محمد بن نجیب. (۱۳۴۲). جهان‌نامه. به کوشش محمدمامین ریاحی. تهران: ابن سینا.
- البنادری، فتح بن علی. (۱۹۷۰). الشاهنامه. اکمل ترجمتها فی مواضع، و صححها و علق علیها و قدم لها عبدالوهاب عزام. طهران: کتابخانه اسدی.
- تتوی، عبدالرشید. (۱۳۳۸-۱۳۳۷). فرهنگ رشیدی. به اهتمام محمد عباسی. تهران: کتابفروشی بارانی.
- تقلیسی، حبیب بن ابراهیم. (۱۳۹۰). کفایه الطب. مقدمه، تصحیح و تحشیه زهرا پارساپور. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ثروت، منصور. (۱۳۷۹). روش تصحیح انتقادی متون. تهران: پایا.
- جرجانی، سید اسماعیل. (۱۳۵۶/۲۵۳۳). ذخیره خوارزمشاهی. چاپ عکسی از روی نسخه خطی [۶۰۳]. به کوشش سعیدی سیرجانی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ (۱۳۵۲). ذخیره خوارزمشاهی. با مقابله و تصحیح و تحشیه جلال مصطفوی. تهران: انجمن آثار ملی.
- _____ (۱۳۸۲). ذخیره خوارزمشاهی. به تصحیح و تحشیه محمدرضا محوری. تهران: فرهنگستان علوم پزشکی.
- جرفاذقانی. ناصح بن ظفر. (۲۵۳۷). ترجمه تاریخ یمنی. به اهتمام جعفر شعار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جفری، آرتور. (۱۳۸۶). واژه‌های دخیل در قرآن مجید. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: توس.
- چغمینی، محمود بن محمد بن عمر. (۱۳۷۸ق.). کتاب قانونیچه فی کلیات الطب. قم: مؤسسه الابطحی.
- حدودالعالم. (۱۳۴۲ق.). به مقدمه بارتولد، حواشی و تعلیقات مینورسکی. ترجمه میر حسین شاه. کابل: پوهنخی ادبیات. _____ (۱۳۴۰). به کوشش منوچهر ستوده. تهران: دانشگاه تهران.
- حمدالله مستوفی قزوینی. (۱۳۳۱ق/۱۹۱۳). نزهة القلوب. گای لسترنج. لیدن: بریل.
- حمیدالدین بلخی. (۱۳۷۲). مقامات حمیدی. به تصحیح رضا انزایی نژاد. تهران: نشر دانشگاهی.
- الحمیری، محمد بن عبدالمنعم. (۱۹۸۴م.). الروض المعطار فی خبر الاقطار. تحقیق احسان عباس. بیروت: مکتبه لبنان.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۹). یادداشت‌های شاهنامه. با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی. تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۸۴). «کلمات فارسی در قرآن مجید» در ترجمه قرآن کریم. تهران: دوستان.

- خلف تبریزی. (۱۳۶۲). *برهان قاطع*. به اهتمام دکتر محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- دزفولیان، کاظم. (۱۳۸۷). *فرهنگ اعلام جغرافیایی در متون ادب فارسی تا پایان قرن هشتم*. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد. (۱۳۷۵). *غیاث‌اللغات [همراه با چراغ هدایت سراج‌الدین آرزو]*. به کوشش منصور ثروت. تهران: امیرکبیر.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان. (۱۳۶۴). *راحة‌الصدور و آیت‌السرور*. به سعی محمد اقبال. با تصحیحات مجتبی مینوی. تهران: امیرکبیر.
- زرگری، علی. (۱۳۹۰). *گیاهان دارویی*. تهران: دانشگاه تهران.
- زمخشری، محمود بن عمر. (۱۹۶۸). *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*. Biblio-Verlag: Onsbbruck.
- سیرافی، سلیمان. (۱۳۸۱). *سلسله‌التواریخ یا اخبار الصين و الهند*. ترجمه حسین قرچانلو. تهران: اساطیر و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
- شاد، محمد پادشاه بن غلام. (۱۳۳۵). *آندراج*. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. تهران: خیام.
- صفی‌پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم. (۱۲۵۷؟). *متهی الأرب فی لغات العرب*. لاهور: مطبع سرکاری.
- طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۷۹ق./۱۳۳۹ش.). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. صححه و علق علیه هاشم الرسولی المحلاتی. بیروت: احیاء التراث العربی.
- طوسی، محمد بن محمود بن احمد. (۱۳۴۵). *عجایب‌المخلوقات*. به اهتمام منوچهر ستوده. تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب.
- طوسی. محمد بن حسن. (۱۳۹۰ق.). *تهذیب‌الاحکام*. حقیقه و علق علیه حسن الموسوی الخراسان. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- عقیلی خراسانی. (۱۳۵۵/۲۵۳۵). *مخزن‌الأدویه*. تهران. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی.
- فاروقی، ابراهیم قوام. (۱۳۸۵). *شرفنامه منیری*. تصحیح حکیمه دبیران. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- فخر رازی. (بی‌تا). *مفاتیح‌الغیب*. طهران: دارالکتب العلمیه (افست از طبع البهیه المصریه).
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۹۷۱م.). *شاهنامه*. تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، زیر نظر ع. نوشین، مسکو: انستیتیوی خاورشناسی.

- _____ (۱۳۸۶). شاهنامه، تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق، دفتر ششم با همکاری دکتر محمود امیدسالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- _____ (۱۳۷۹). شاهنامه. تصحیح مصطفی جیحونی. اصفهان: شاهنامه پژوهی.
- _____ (۱۳۷۴). شاهنامه بر اساس نسخه بریتانیا. محمد روشن - مهدی قریب. اصفهان: علمی و فرهنگی.
- _____ (۱۳۸۰). [افست چاپ بمبئی ۱۲۷۶ق] تصحیح و توضیح ملک الشعرا بهار. به کوشش علی میرانصاری. تهران: اشتاد.
- _____ (۱۳۸۳). شاهنامه. بر اساس نسخه زول مل. به اهتمام پرویز اتابکی. تهران: علمی و فرهنگی.
- _____ (۱۳۱۴). شاهنامه. به سعی سعید نفیسی، تهران: بروخیم.
- _____ (۱۳۸۹). شاهنامه (نسخه برگردان از روی نسخه کتابت اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم، کتابخانه شرقی وابسته به دانشگاه سن ژوزف بیروت). به کوشش ایرج افشار و محمود امیدسالار، نادر مطلبی کاشانی، تهران: طلایه.
- _____ (۱۳۷۹). شاهنامه همراه با خمسه نظامی، معروف به نسخه معلو. با مقدمه دکتر فتح الله مجتبیایی، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- _____ (۱۰۰۱). دستنویس شاهنامه فردوسی. کتابخانه مجلس شورای ملی. به شماره ۲۷۳ فیروز، کتابت یحیی بن اسرائیل.
- _____ فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار (منسوب به قطران). (۱۳۸۰). تصحیح علی اشرف صادقی. تهران: سخن.
- _____ فضل الله همدانی، رشیدالدین. (۱۳۳۸). آثار و احیا. به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار. تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل.
- _____ فیضی سرهندی، الله داد. (۱۳۳۸-۱۳۳۷). مآثر الأفاضل. تصحیح و توضیح محمد باقر. لاهور: دانشگاه پنجاب.
- _____ قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود. (۱۳۸۰ق.). آثار البلاد و اخبار العباد. بیروت: دارصادر - دار بیروت.
- _____ (۱۳۷۳). آثار البلاد و اخبار العباد. ترجمه جهانگیر میرزا قاجار. به کوشش میرهاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۹۷۳). عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات. قدم له و حقه فاروق سعد. بیروت.
- _____ قآنی، حبیب الله بن محمد علی. (۱۳۳۶). دیوان حکیم قآنی شیرازی. با تصحیح و مقدمه محمدجعفر محجوب.

قطران تبریزی. (۱۳۳۵ق). دیوان. از روی نسخه محمد نججویانی. به اهتمام حسین آهی. تهران: مؤسسه مطبوعاتی خزر.

القلقشندی، ابی العباس احمد بن علی. (۱۳۴۳ق./۱۹۶۴م). صحیح الأعشى فی صناعة الإنشاء. (جزء خامس). قاهره: وزارة الثقافة و الإرشاد القومي.

کاشانی، عبدالله بن علی. (۱۳۴۵). عرائس الجواهر و نغایس الاطایب. تصحیح ایرج افشار. تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.

کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۷). نامه باستان. ج ۹. تهران: سمت.

مایل هروی، نجیب. (۱۳۸۰). تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی. تهران: مجلس شورای اسلامی.

مجله‌التواریخ و القصص. (۱۳۱۸). تصحیح ملک الشعراء بهار. به همت محمد رضانی. تهران: کلاله خاور.

مدبری، محمود. (۱۳۷۰). شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان. تهران: پانوس.

مستوفی، حمدالله. (۱۳۷۷). ظفرنامه به انضمام شاهنامه. چاپ عکسی از نسخه خطی مورخ ۸۰۷ق. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۹۳ق./۱۹۷۳م). مروج الذهب و معادن الجواهر. یوسف اسعد داغر. بیروت: دارالاندلس. معدن‌کن، معصومه. (۱۳۷۵). نگاهی به دنیای خاقانی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

معین، محمد. (۱۳۶۱). تعلیقات برهان قاطع. تهران: امیرکبیر.

_____. (۱۳۶۳). فرهنگ فارسی. تهران: امیرکبیر.

مینورسکی، ولادیمیر. (۱۳۳۷). «داستان عاشقانه پارتی». ترجمه مصطفی مقرّبی. ویس و رامین. به اهتمام محمدجعفر محجوب. تهران: اندیشه.

میرحیدر، حسین. (۱۳۷۵). معارف گیاهی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

ناصر خسرو. (۱۳۰۷-۱۳۰۴). دیوان قصاید و قطعات حکیم ناصرخسرو. تصحیح نصرالله تقوی. مقدمه سید حسن تقی‌زاده و حواشی دهخدا و مینوی. تهران: کتابفروشی طهران.

_____. (۱۳۷۰). دیوان. به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق. تهران: دانشگاه تهران.

نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد بن حسن. (۱۳۴۸). تنسوخ‌نامه/ایخانی. با مقدمه و تعلیقات مدرس رضوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۶). *اقبال‌نامه*. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

_____ (۱۳۸۲). *خسرو و شیرین*. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

_____ (۱۳۸۱). *شرفنامه*. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

نقیسی، علی اکبر. (۱۳۵۵/۲۵۳۵). *فرزودسار یا فرهنگ نقیسی*. تهران: خیام.

ولف، فریتس. (۱۳۷۷). *فرهنگ شاهنامه*. تهران: اساطیر.

Marco Polo. (۱۹۱۸). *The travels of Marco Polo*. translated from the Italian with notes by William Marsden. London.

<http://www.eshia.ir/feqh/archive/text/mazaheri/۸۹۱۲۰۸>

Archive of SID